

سرخ در بنا و انی نکستی چو تیر انداختی بروی دشمن  
 حد کن گاندر آماجش نشی حکایت ملکه و زن خواجه بود  
 کریم النفس نیک محضر که مکن از او مو اجه خدمتی و در  
 نیکوئی کفی اشفاق از او حرکتی در نظر سلطان ناپسند  
 آمد مصاره و عقوبت فرمود سرسنگان ملک بوابی  
 او معروف بودند و بشکر او مرتب در مدت توکیل او  
 رفق و ملاحظت کردند و معاقبت رواند استند  
 قطع صلح با دشمن اگر خواهی هر که ترا در قضا عیب  
 در نظرش تخمین کن سخن آخر بد بان بیکند و موزیر  
 سخن تلخ نماند و دشمن شیرین کن آنچه مضمون خط  
 ملک بود از بعضی بیرون آمد و بعینت در زندان ماند

که چو تیر از گمان همی گذرد از گمانه اردان اهل خود  
 حکایت بی از ملوک عرب شنیدم که با متعلقان همی  
 که مرسوم فلانرا چند اندکست مضاعف کنند که غلام در  
 و مترصد فرمان و سایر خدمتکاران به مشغول بودی  
 خدمت متهان و صاحب دلی بشنید و فریاد و خروش  
 از نهادش بر آمد پرسیدندش که چه دیدی گفت فرا  
 بندگان بدرگاه خدا تعالی همین مثل دارد قطع  
 دو باداد که آید کسی حضرت شاه بسیم هر آینه در وی  
 کند بلطف نگاه امید هست پرستندگان مخالف  
 که نا امید نگرددند از آستان آله مهری در قبول فرمان  
 ترک فرمان طسریق شیطان است بهر که سیمای